

رضا گنجه‌ای (باباشمل)

رضا گنجه‌ای فرزند حاج میرزا علی تقی گنجه‌ای در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در تبریز تمام کرد، بعد به تهران آمد و در مدرسه صنعتی که آلمان‌ها تأسیس کرده بودند به تحصیل پرداخت. پس از آن به آلمان رفت، در آنجا مدرک مهندسی خود را گرفت و به ایران بازگشت.

گنجه‌ای بعد از واقعه ۱۷ آذر که منجر به سقوط قوام السلطنه شد، روزنامه‌ای را با عنوان باباشمل دایر کرد که با استقبال فراوان مردم تهران

روبه‌رو شد. مردم چنان به باباشمل علاقه نشان دادند که مهندس گنج‌های در دوره چهاردهم مجلس، خود را نامزد وکالت کرد و آرای زیادی هم به دست آورد، ولی انتخاب نشد. در آگهی انتخاباتی هم به جای عکس او، کاریکاتور باباشمل را چاپ کرده و در زیر آن نوشته بود: در انتخاب یازده نفر آزادید، دوازدهمی باباشمل (گنج‌های) را انتخاب کنید. (در آن دوره، تهران ۱۲ نماینده به مجلس می‌فرستاد.)

رضا گنج‌های و یارانش در نگارش روزنامه باباشمل، لهجه تهرانی را انتخاب کردند؛ یعنی زبان عامیانه شکسته یا غیرکتابی. گنج‌های - این ترک پارسی‌گو - کاملاً با اخلاق و روحیات و طرز صحبت توده مردم آشنا بود. شیوه او تأثیرگذار بود؛ مخصوصاً در طنز نامه‌هایی که بعد از باباشمل منتشر می‌شد.

گنج‌های در نگارش مقالات طنزآمیزش، گوشه چشمی به مقالات «جلیل محمدتقی زاده» مدیر روزنامه ملانصرالدین و «چرندوپرنده» دهخدا داشت.

البته نوع نگارش گنج‌های و دهخدا تفاوت‌هایی اساسی داشت از جمله این که دخو به زبان محاوره درست می‌نوشت و باباشمل به زبان محاوره شکسته.

تفاوت دیگرشان در این بود که دخو در «چرندوپرنده» تا آخر مقاله آرامش و خونسردی و لحن طنز خود را حفظ می‌کند و باباشمل در بسیاری از درد دل‌هایش تا وسط مقاله دخووار پیش می‌آید، اما وسط راه ناگهان احساساتی شده و لحنش جدی می‌شود.

البته دخو و باباشمل در یک چیز مشترک بودند و آن زبان نجیب و بانزاکت و دور از ابتدال بود.

مهندس گنج‌های زمانی رئیس دانشکده فنی تهران بود و اکنون در

خارج از کشور زندگی می‌کند.

[نقل از مقاله معرفی یک نشریه: «باباشمل»، نوشته عمران صلاحی]

در نگاه به روزنامه باباشمل و به خصوص سرمقاله‌های گنج‌های ویژگی‌هایی به چشم می‌خورد که ذکر آنها خالی از فایده نیست:

۱ - کوتاه‌نویسی و ساده‌نویسی، استفاده از جمله‌بندی‌های ساده و بی‌تکلف و واژه‌های عامه‌فهم ساختمان نثر باباشمل را تشکیل می‌دهد.
 ۲ - طنز باباشمل عمدتاً طنز مقاله‌نویسی روزنامه‌ای است. از شخصیت، فضا و داستان‌پردازی استفاده نمی‌کند و عمدتاً متکی به استفاده از واژه‌های طنزآمیز است.

۳ - طنز باباشمل معمولاً چون براساس ایجاد موقعیت طنز نیست، لذا نمی‌تواند وجه طنزگونه خود را در سراسر نوشته حفظ کند، به همین دلیل معمولاً با آفت و خیز همراه است. گاه جدی و عصبی می‌شود و گاه طنز و نیشدار، اما این طنز به هر حال متکی به واژه‌هاست و در ساختار مطلب موجود نیست.

۴ - باباشمل از اصطلاحات محلی زبانی و قومی استفاده می‌کند، ردپای واژه‌های تهرانی و آذربایجانی در آثار باباشمل فراوان است. برخی از این اصطلاحات را می‌آورم: «سرپیری و معرکه‌گیری!»، «علی‌الله»، «دری‌وری»، «بندتیبانی»، «اوسا»، «بچه‌مچه‌ها»، «ناقلاها»، «واسه‌ما»، «هارت‌وهورت»، «نتر»، «ایلدرم‌وبلدرم»، «انگولک»، «باباشمل از آنها نیست»، «شيله‌پيله تو کارش نیست»، «ایله می‌کنم، بيله می‌کنم»، «دو قورت و نیمتان باقی است» و ...

۵ - فاصله‌گذاری برای برقراری ارتباط با خواننده: نکته مهمی که تقریباً اکثر روزنامه‌نگاران و طنزنویسان روزنامه‌ای ایران در نوشته‌های خود لحاظ کرده‌اند، فاصله‌گذاری در مطالب جهت رودررویی بیشتر با

تماشاگر است. این موضوع در نوشته‌های بیشتر نویسندگان مشهود است. در مقاله‌نویسی، شاعری و داستان‌نویسی این امر بسیار تکرار شده و شواهد مثال فراوان دارد. باباشمل تقریباً در تمام نوشته‌هایش از این شیوه استفاده کرده است.

۶- تأثیرگذاری از دهخدا: باباشمل چه در انتخاب موضوعات و دیدگاه و چه در نثر و شیوه نگارش متأثر از «چرند و پرنده» دهخدا است.

۷- مهم‌ترین موضوعات مورد نظر باباشمل موضوعات سیاسی است. و برخلاف دهخدا چندان به مسائل اجتماعی و فرهنگی اشاره نمی‌کند، شاید به همین دلیل است نوشته‌های باباشمل نسبت به آنچه در مقالات و طنزهای دخی می‌آید سبک‌تر و سطحی‌تر می‌نماید. و شاید به این دلیل که باباشمل بیشتر از این که به تحلیل و تفسیر اوضاع سیاسی پردازد با آن جدال می‌کند.

نشریه باباشمل

نشریه باباشمل آینه تمام‌نمای اوضاع سیاسی و اجتماعی بعد از شهریور بیست بود. این طنزنامه اگر نمی‌توانست دردی را دوا کند، دست کم می‌توانست آن را نشان دهد. باباشمل در قالب طنز، هیئت حاکمه ایران را در آن دوره، رسوا و مضحکه عالم کرد. در آینه باباشمل، تمام سال‌های ۲۲ و ۲۳، نیمی از سال ۲۴ و بخشی از سال ۲۶ را می‌توان دید. در سال ۲۵ به دلیل مسافرت برون‌مرزی مدیرمسئول، مجله منتشر نشد. بعضی از وقایع مهم زمان باباشمل به شرح زیر است:

- ۱- اشغال مناطق شمال و جنوب غرب ایران از سوی ارتش‌های روس و انگلیس.
- ۲- واگذاری راه‌های آهن و شوسه ایران به متفقین برای حمل مهمات جنگی به روسیه شوروی.
- ۳- تظاهرات مردم برای کمبود نان در مجلس شورا، اعلام حکومت نظامی در ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ و سقوط قوام.
- ۴- استخدام دکتر «میلیسپو» امریکایی به عنوان رئیس‌کل دارایی ایران.
- ۵- تسلیم آلمان و پیروزی متفقین و پایان جنگ جهانی دوم.
- ۶- تصویب واگذاری امتیاز نفت به دولت‌های خارجی.
- ۷- وقایع آذربایجان و کردستان.

این وقایع، عوارض جانبی هم داشت. باباشمل سوغاتی‌های جنگ دوم جهانی به ایران را بر شمرده است. با این یادآوری که «اگر جنگ دیگری پیش نیاید تا ابد در ایران برقرار خواهد بود». بعضی از این سوغاتی‌ها عبارت است از: جیره‌بندی، حکومت نظامی، به راه افتادن بحث شمالی و جنوبی، تهمت فاشیستی، ... مستشار، سانسور، توقیف

روزنامه، جویدن سقز امریکایی، ملوک الطوائفی، هشتاد درصد مالیات
بر درآمد، گرانی قیمت‌ها، کم‌آبی و ...
در آینهٔ باباشمل این چیزها را هم می‌توان دید: شپش تیفوس،
مدپرستی خانم‌ها (کفش پنج اشکوبه، دامن پلیسه، کلاه‌های عجیب و
غریب)، نان سیلو و شکر سرخ، «شاهین»‌های دکتر تندرکیا و ...

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

درد دل باباشمل

بدبختی که یکی دوتا نیست. بدبختی که شاخ و دم ندارد. خدا هزار جور بدبختی آفریده است. یکی می‌بینی کوراست. یکی شل است، یکی ندار است. یکی از دست مادر بچه‌ها در غذاست یکی گیر حکومت نظامی افتاده است. یکی باید نان سیلو بخورد. یکی مجبور است فیس و افاده خانم را بکشد، یکی رعیت دولت علیه است. مخلص کلام اقللاً راستی راستی هزار جور بدبختی روی این زمین سبز خدا وجود دارد ولی نمی‌دانم چطور شده که بیشتر این بدبختی‌ها هم در این خاک پاک حاصلخیز مملکت ما سبز می‌شود.

حالا ترساندن‌ها و الدرم و بلدرم‌ها و گله و گلایه‌ها و فحش و ناسزاها بجای خودش این تازه گی‌ها یک بدبختی دیگری واسه بابا شمل پیش آمده است که اصلاً فکرش را هم نمی‌شود کرد. درست یک دقیقه کلاهتان را قاضی کنید که اگر انسان گیر یک آدم نفهم و الدنگ و پرروئی بیفتد چه مزه دارد. مسلمان نشنود کافر نبیند. یک هفته است که یک گوساله حسابی هر جا می‌رویم جلو ما سبز می‌شود نه قهوه خانه قنبر می‌گذارد یک قندپهلوی به گلومان بریزیم، نه دفترخانه می‌گذارد یک ساعتی روزنامه مان را بنویسیم. بدتر از همه این است که هر وقت از دست یارو به والده آقا مصطفی پناه می‌بریم و می‌چپیم تو خانه باز مثل سرخر پیدایش می‌شود.

یارو خیال می‌کند که حتماً باید خضیه نویس نامه باباشمل بشود اصرار هم دارد که چرند و پرند او را تو روزنامه بیاندازیم هرچه بهش می‌گویم دست از سر کچل ما بردار ما را ندیده بگیر، شتر دیدی ندیدی. اگر مطلبی داری برو تو یکی از این اداره‌های روزنامه که ماشاءالله تمام تهران از

آنها پراست، هرچند که یا توقیفند و یا نزدیک به توقیف، ولی اهمیت ندارد برو پیش آقای مدیر هرچه دلت می خواهد بگوینویسد. والله باباشمل خودش مطلب زیاد دارد چنته اش پر است هیچوقت هم خالی نمی شود. حالا صبر کن بگذار انشاءالله یک روزی حکومت نظامی تمام بشود، جنگ تمام بشود آن وقت خواهی دید ما چه چیزها خواهیم نوشت.

ولی کی این حرفها بگوش یارو فرو می رود، خیال می کند هرچه هست و نیست پیش باباشمل است. حرفی را که بابا بزند اثر دیگری دارد. ترا خدا ببینید آن روز آمده بمن چه می گوید. می گوید بابا هیچ می دانی که این استیضاح مستیضاح کرسی خانه کشکی بوده و فقط برای این که سر من و تو را شیره بمالند این بساط را جور کردند والا خودت می دانی که وکیل کرسی خانه عقلش اقلأ مثقالی صنار با عقل من و تو تفاوت دارد، وکیل کرسی خانه که گز نکرده نمی برد، بی گذار به آب نمی زند، اگر نداند که تو کرسی خانه سی چهل نفر یارو یاور دارد. بی خودی صدر اعظم را پای سؤال و جواب نمی کشد. مقصود این بود که خواستند دست جلو را بگیرند که عقب نیفتند. می خواستند با این خیمه شب بازی آن شرح و تفسیر را صورت قانونی بدهند. می خواستند این دو نفر را که از کرسی خانه وزیر شده اند و دلواپسی داشتند خاطر جمع کنند و راه وزیر شدن آن یکی ها را هم باز کنند هرچه می گویم باباجون این چرت و پرت چیه که تو می گوئی برو عقلت را عوض کن! این حرفها چیه می زنی؟ ولی این حرف بگوش یارو فرو نمی رود، قسم و ایه می خورد که همین است که هست مرغ یک پا دارد.

پریشب باز آمده یخه مرا چسبیده که می دانی تو کرباس محله چه خبر بود، هرچه می گویم مرا چه به کرباس محله. می گوید خیر جان بابا خیلی مهم است. باید بدانی که یکی از روزنامه ها خبر یک خورده کشکی داده

بود که هفته گذشته فاتحه به قبر ناصرالدین شاه هدیه شده است. می دانی که این خبر از بیخ دروغ است. زیرا اگر راست می بود می بایستی مرحوم شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی تو قبر تکان بخورند و روشن را به دیوار قبر بکنند. تازه اگر این خبر پر و پای قرصی داشت می بایستی آغا محمد خان قاجار هم التماس دعا و فاتحه داشته باشد.

اینجاست که دیگر دیوانه می شوم از کوره در می روم می گویم احمق می فهمی چه می گویی؟ کرکر می خندد و می گوید عاقلان دانند. دیروز باز آمده می گوید که الان از زندان می یام. الحمدالله وضعیت دوستاخانه بهتر شده مرگ و میر توی زندانی ها کمتر است اما یک عده دوستاقی پیر و ضعیف آن تو هستند که نمی دانم واسه آفتابه دزدی مدت هاست اینها را حبس کرده اند.

خدا را خوش نمیاد که دزدهای گردن کلفت که یک مملکتی را چاپیده اند این طور سینه کفتری تو خیابان های تهران راه بروند و این بدبخت ها واسه صنار سه شاهی تو هلفدوننی بیفتند.

می گویم از دست من چه برمیاد من که قاضی و رئیس شهربانی و وزیر عدالیه نیستم. من چکاری می توانم بکنم.

می گوید همین جا خبط می کند. خاطر باباشمل پیش همه عزیز است تو بردار دوکلمه بنویس حتم می برند پیش شاه جوان، ایشان هم که دل رحمند راضی نمی شوند که یک مشت بدبخت روزهای آخر عمری هم روی آزادی و زن و بچه شان را نبینند. فوری امر می فرمایند تا آنها را ببخشند.

می گویم که خوب تو می گویی ما هم می نویسیم، اما خدا نکند که آبروی بابا شمل پیش خودی و بیگانه بریزد.

لولو سرخرمن!!!

داش مد آقای سر سفارت چی !
 بسکه پُلَتیک یارو فزناته!
 اینکه اون بالا واتمرگیده
 وردس صدراعظمو توبه سُک
 عاقبت دید ساده بی زد و بند
 چون جلانی جگر جلاده بود
 آخه جونم بگو بینم با من
 این نشد رسمش ای سبیل پر پشم
 ناسلامت تو هم کسی هسی
 نزاکه تو جیبت بزارن شاخ
 اینکه یه ور میشینی تو ماشین
 به نون سیلو قسم (با کوپون)

نه بو داره نه خاصیت هیچی
 میز آقاسی آپلتیکش ماته
 هرکه بش هرچی میگه گوش میده
 که اونو چند روزی میزد سُک
 دست ناصی جونش رو کردش بند
 به سویش روانه کردش زود
 مگه هستی تو لولوسر خرمن!
 هرکه هر چی می گه بگی بله چشم
 واکو چشمت آخه مگه مسی
 بادنکن جون من میشی سولاخ
 میندازی توی ابروات دو سه چین
 واسه فاطمی نمی شود تنبون

مهندس الشعرا

بابا شمل ۱۳۲۲/۶/۳

علی بابا پسر لوطی!...

بسکه فس فس می کنی
 ول کن این کیایا
 اگه دس ورننداری
 ملت و بی حس می کنی
 جان ما کم لاف بیا
 شاید تو در سقوطی

علی بابا پسر لوطی

رنگ و رویت پریده
 بیا گردو خاک بکن
 چرا تو لال شده ای!
 نقست چرا بریده!
 یخه ات را چاک بکن!
 قند بذار دهن طوطی

علی بابا پسر لوطی

داش علی قبر علی
 وضع مردم که ناکه
 کم بکن تو دغلی
 مزه لوطی خاکه
 در توی کرسی خونه
 کم نما شاطی و شوطی

علی بابا پسر لوطی

علی جون سکه شدی
 کم نما تو زد و بند
 توی گود یکه شدی
 بارو بندیلت و ببند
 مـیرو ی در جـیبوطی
 گـر تو تـرمز نکنی

علی بابا پسر لوطی

کم نما تو خوش و بش
 مـثل زرین ارسـی
 سید جوشی را تو ولش
 بنما داد رسی
 از مرارت چهره مون
 علی بابا پسر لوطی
 شـده رنگ بـلوطی
 ول بکن تو زلفشوا
 بکن فکر آب و نون
 بخور از جیات تکون
 شاهکار منقلوطی
 تو بخون العبرات

علی بابا پسر لوطی

قدمی تو پیش بیا
 رحمی کن بجان ما
 اینقدر قمیش میا
 کن مهیا نان ما
 بقول ملا سیوطی
 محل از اعراب نداریم

علی بابا پسر لوطی

جلیل محمدقلی زاده و ملانصرالدین

نام «ملانصرالدین» برای طنزنویسان و علاقه‌مندان طنز نامی بسیار آشناست. نامی که بسیاری از مردم حکایات منقول و بسیاری از آنچه را که حماقت و بلاهت و سفاهت می‌دانستند به آن منتسب کرده‌اند. این نام بارها و بارها در ادبیات طنز ایران استفاده شده است.

«ملانصرالدین» نخستین روزنامه فکاهی و طنز آذربایجان و از نخستین نشریات طنز است که با زبان و ادبیات فارسی رابطه دارد. این روزنامه از سال ۱۹۰۵ به زبان ترکی منتشر می‌شد.

«جلیل محمدقلی زاده» فرزند محمدقلی بنیانگذار روزنامه ملانصرالدین در ولایت نخجوان به سال ۱۸۶۹ میلادی و در دهی به نام «نهرم» به دنیا آمد. وی ایرانی زاده بود. جدش حسینعلی بنا در اوایل قرن نوزدهم میلادی از شهر خوی به نخجوان رفته و در آنجا با دختری از همشهریان خود ازدواج کرده بود. میرزا جلیل همواره به ایرانی بودن خود افتخار می کرد: «نخست آن که کشور ایران زادگاه جد من بوده و دوم آن که سرزمین ایران، که به دینداری در جهان نامبردار است، همیشه برای من مایه سرفرازی بوده و از این که در همسایگی چنین مکان مقدسی از مادر زاده‌ام، پیوسته شکرگزار بوده‌ام.»

(از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۴۱)

میرزا جلیل در زمان تحصیل، خواندن و نوشتن به زبان‌های آذربایجانی و فارسی و روسی را فراگرفت و پس از آن به دارالمعلمین شهر گوری (گرجستان) وارد شد و پس از فراغت از تحصیل، سال‌ها در مدارس محلی به آموزگاری پرداخت.

او در سی و پنج سالگی (۱۹۰۴) به تفلیس رفت و در روزنامه شرق روس که با مدیریت «محمد آقا شاه تختی» اداره می شد به نویسندگی پرداخت.

میرزا جلیل فعالیت ادبی خود را با نوشتن داستان‌های کوتاه آغاز کرد. در داستان‌های اولیه خود مانند «صندوق پست»، «احوال ده دانا باش» و «استاد زینال» - که پیش از سال ۱۹۰۴ نوشته - تصاویر جالبی از معیشت و چگونگی زندگی مسلمانان قفقاز را ارائه داده است. این آثار آمیخته‌ای از حقایق تلخ و سرشار از زهرخند و استهزاست. داستان‌های «آزادی در ایران»، «بچه ریش شو»، «قربانعلی بیگ»، «کمدی مردگان»، «کتاب مادرم» و «مجمع دیوانگان»، که بعد از نشر روزنامه ملانصرالدین به قلم آورد، از یادگارهای هنری جاویدان اوست و به خصوص «کمدی مردگان» در

شمار آثار کلاسیک جهان محسوب می شود و با ثارتوف اثر «مولیر» و بازرس نوشته «گوگول» برابری می کند. گفتنی است که دوران مهمی از نویسندگی محمد قلی زاده با نشر روزنامه ملانصرالدین همراه می شود.

این روزنامه نشریه یک گروه دموکرات انقلابی بود که جمعی از روشنفکران و ترقی خواهان و طرفداران فرهنگ و ادب را پیرامون خود گرد آورده بود و افکار انقلابی را تبلیغ می کرد، با پادشاه ایران و سلطان عثمانی و امیر بخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگر پنجه می انداخت، رسوم و قوانین ظالمانه استثمارگران را به باد ریشخند و استهزا می گرفت و با تعصبات و خرافات مذهبی مبارزه می کرد.

با ادامه فعالیت روزنامه ملانصرالدین دستگاه سانسور تزاری به دست و پا افتاد و مخالفت بر علیه روزنامه شکل گرفت. و تقریباً تمام عمر روزنامه صرف مبارزه با خرافه پرستان و زورمداران و ظالمان شد.

کاریکاتورهای روزنامه ملانصرالدین نیز که نخستین کاریکاتورهای منتشره در ایران و آذربایجان بودند به همراه آثار «عظیم عظیم زاده» نقاش معروف و خالق چهره های شرقی، به قدرت و استحکام روزنامه کمک می کرد.

لازم به ذکر است که نویسندگان ملانصرالدین با عادات و آداب ایرانیان کاملاً آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ م. (۱۳۲۵ ه. ق.) به بعد تقریباً در هر شماره در مورد حوادث و مسائل ایران بحث می کرد. همین موضوع باعث رواج روزنامه ملانصرالدین در ایران و استقبال ایرانیان از آن شد. شماره های چاپ شده ملانصرالدین مرتباً به ایران می رسید و به خصوص در آذربایجان که مردم آن به زبان روزنامه آشنا بودند دست به دست می گشت و اشعار آن دهان به دهان نقل می شد و اثرات نیکویی بر مردم می گذاشت.

این روزنامه در کنار استفاده از اشعار شاعران، به چاپ اشعاری که توسط مردم کوچه و بازار سروده می‌شد نیز همت می‌گماشت.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

زین العابدین مراغه‌ای

حاج زین العابدین مراغه‌ای، نویسنده سیاحتنامه ابراهیم‌بیک که این اثر یکی از مهم‌ترین آثار ادبی دوران مشروطیت است در سال ۱۲۵۵ ه.ق. در آذربایجان به دنیا آمد. او در هشت سالگی به دبستان رفت و پس از تحصیلاتی مختصر به شغل پدر روی آورد و در حجة او به کار مشغول شد.

زین العابدین مراغه‌ای در بیست سالگی به اردبیل رفت و از آن هنگام در اردبیل و مراغه به قول خود «بنای اعیانی گذاشت و اسب و نوکر و

تفنگدار فراهم آورد و از ادای مالیات هم گردن پیچید و زدن راهدار و فحاشی به میزان آقاسی و کدخدا و فراش را یکی از افتخارات خود قرار داد.»

وی در سیاحتنامه ابراهیم‌بیک به اشارت، زندگینامه و شرایط دشوار زندگی‌اش را به خصوص در دوران جوانی به رشته تحریر درآورده است. پریشانی و سرگردانی و درگیری‌های مختلف باعث شد تا پس از مدتی، زندگی در ایران برای او دشوار شود و به همین دلیل همراه با برادرش ترک وطن کرده و با اندوخته‌ای اندک عازم قفقاز شد و در شهر تفلیس زندگی خود را آغاز کرد.

کسب و کار او در تفلیس با موفقیت همراه شد و در مدت سه - چهار سال چند هزار منات از طریق بقالی فراهم آورد.

گرچه در آن روزگار تعداد ایرانیان مقیم تفلیس بسیار اندک بود، اما به تدریج فشارهای اجتماعی و سیاسی باعث شده بود که کم‌کم گروه‌هایی از ایرانیان برای زندگی به آنجا روی آوردند و اسدالله‌خان ناظم‌الدوله که ژنرال کنسول ایران در تفلیس بود زین‌العابدین را به نایب کنسولی شهر «کتائیس» تعیین کرد. فعالیت او در کمک و یاری به هموطنان ایرانی که در تفلیس آواره بودند باعث شد تا او بخش اعظم ثروت خود را از دست بدهد و فقر به او روی آورد. اما وی که از هوش و ذکاوت فراوانی برخوردار بود در همان شرایط به کریمه رفت و در آنجا مجدداً به کسب و تجارت پرداخت.

زین‌العابدین و برادرش از طریق تجارت کالا میان استانبول و کریمه در مدت کوتاهی مجدداً سرمایه فراوانی را به دست آوردند.

در سال ۱۲۹۴ ه.ق. جنگ روس و عثمانی درگرفت و دو برادر به «یالتا» - شهر ییلاقی امپراطور - رفتند و در آنجا کارشان رونق گرفت و

سروکارشان با امرا و درباریان و اهل دیوان افتاد و زین‌العابدین توسط شاهزاده خانم، زوجه پرنس «ورانسوف» معروف، به امپراتریس معرفی شد و حرمت و اعتبار برادران به جایی رسید که لقبشان را «تاجر درستکار ایرانی» گذاشتند و از زین‌العابدین خواستند که تبعیت دولت روس را بپذیرد و امتیازاتی بگیرد. وی در مواجهه با این امر و به دلیل آزارهایی که در استانبول متحمل شده بود، قبول تبعیت کرد و پس از ادای سوگند به تبعیت دولت روس درآمد. چند سال بعد در استانبول تأهل اختیار کرد و همسر خود را نیز به یالتا برد و با همسر و سه فرزندش سال‌ها در یالتا زیست.

اما عشق به میهن او را آسوده نمی‌گذاشت و پیوسته خود را به گناه خیانت به کیش و میهن نکوهش می‌کرد و از این که «طوق لعنت اجنبی را به گردن انداخته» و در چنان موقعی که برادران او در زیر فشار جور و ستم حکام مستبد جان می‌دهند، او دور از پیکار سیاسی در مملکت غربت زندگی آرام و آسوده‌ای می‌گذراند، همواره با وجدان خود در کشمکش بود.

مدتی در این اندیشه با سوز و گداز نهانی به سر می‌برد تا بالاخره تصمیم خود را گرفت و مغازه و کالای خود را به بهای ارزان فروخته رهسپار استانبول شد و خانواده خود را در آنجا گذاشته برای ادای فریضه حج عازم مکه شد.

وی پس از بازگشت به استانبول سال‌ها با تبعیت روس در آنجا می‌زیست تا بالاخره توسط میرزا محمودخان علاءالملک، سفیر کبیر ایران در عثمانی، تقاضای ترک تبعیت از دولت روسیه کرد و این کار که در ابتدا چندان دشوار می‌نمود، به دست پرنس ارفع‌الدوله انجام یافت و مدت‌ها بعد - روز نهم فوریه سال ۱۹۰۴ میلادی (ذیقعدہ ۱۳۲۱ ه.ق.) که

روز اول جنگ ژاپن و روس بود - تقاضایش پذیرفته شد.
حاجی زین‌العابدین از آن پس در ترکیه اقامت گزید و با شوق و علاقه
وافر در راه خدمت به وطن، از راه قلم به مبارزات سیاسی پرداخت.
وی به اعتراف خود «معانی و بیان و منطق و برهان نخوانده و علوم و
ادبیات ندیده»، ولی به هر حال مرد باسواد، کتاب‌خوانده و آشنا به اوضاع
زمان و عنصر آزادیخواه و وطن‌پرستی بود. در مدت اقامت خود در
عثمانی مخصوصاً با روزنامه شمس استانبول همکاری داشت و مقالات
سودمندی در آن روزنامه و نیز در روزنامه حبل‌المتین کلکته می‌نوشت، تا
آن که به سال ۱۳۲۸ ه.ق. در هفتاد و سه سالگی در استانبول درگذشت.

سیاحتنامه ابراهیم‌بیک

سیاحتنامه ابراهیم‌بیک از آثار بسیار مهم دوران مشروطیت ایران است. این اثر که از ارزش‌های سیاسی - اجتماعی و انتقادی فراوانی برخوردار است در دوران مشروطیت موفق شد که به انتقاد از مظالم و مفاسد فراوان موجود در کشور بپردازد و از این طریق به مردم گرفتار تسلط دیکتاتوری آگاهی بدهد.

تأثیر این کتاب چندان بود که دولت حاکم و بالاخص میرزا علی‌اصغرخان اتابک چندین نفر را به اتهام تألیف این کتاب دستگیر کردند. با توجه به این که زین‌العابدین مراغه‌ای نام خود را بر سیاحتنامه نهاده بود، چندین تن به عنوان نویسنده آن شناخته شدند و حتی برخی نویسندگان نیز مدعی شدند که سیاحتنامه توسط آنان نوشته شده است.

این کتاب از سوی دولت وقت به عنوان کتاب ممنوعه شناخته شد و بسیاری از تاجران و مسافرانی که به روسیه می‌رفتند کتاب را لابه‌لای وسایل خود به صورت سوغاتی گرانبها به ایران می‌آوردند و اوراق آن را چون برگ زر می‌فروختند.

این کتاب با زبانی ساده که حاصل ترکیبی از ملیت ایرانی، آذری بودن زین‌العابدین و آشنایی او به زبان‌های خارجی بود، همراه با تمایل نویسنده به ساده‌نویسی و گریز از تکلف زبان دوران قاجار و عربی‌نویسی سبب استقبال عمیق مردم از آن شد.

این کتاب در قالب یک سیاحتنامه به هجو اخلاق ملی و فرهنگ سنتی و استبداد سیاسی پرداخته و از نگاه یک مصلح دیندار به وضعیت نابسامان کشور اشاره کرده بود.

اگرچه از جانب برخی از تاریخ‌نویسان و بالاخص پیروان دیدگاه‌های چپ سیاحتنامه به عنوان اثری متأثر از سوسیالیسم و اندیشه‌های عدالت‌طلبانه روسی قلمداد شده، اما مایه‌های دینی نویسنده و مطالب کتاب ناقض این ادعاهاست.

زین‌العابدین مراغه‌ای در این کتاب چونان مصلحی دیندار به نقد خرافات، اندیشه‌های ساده و ابتدایی، روابط و مناسبات ناسالم و مفسده‌انگیز و شرایط بد اجتماعی ایران می‌پردازد و بیش از هر چیزی انگیزه‌های ملی او سعی در ترغیب غیرت ایرانی دارد. بسیاری از کسانی که غیرت وطن داشتند، در مبارزات دوران مشروطیت این کتاب را می‌خواندند و از آن اثر می‌پذیرفتند.

وقتی سومین مجلد «سیاحتنامه» منتشر شد و نام حاجی زین‌العابدین، بازرگان ساده مهاجر ایرانی به عنوان نویسنده بر روی جلد آن حک شد هیچ کس باور نمی‌کرد که کتابی چنین پخته و مؤثر از دست و ذهن بازرگانی ساده درآمده باشد. گروهی گفتند که «میرزا مهدی‌خان، یکی از نویسندگان روزنامه اختر، آن را نوشته و به چاپ رسانده و پس از مرگ او حاجی زین‌العابدین بخش‌های دوم و سوم را نوشته و همه را به نام خود خوانده‌است». اما قدرت نثر و مایه‌های مجلد دوم و سوم نشانگر این مدعاست که هر سه جلد کتاب توسط زین‌العابدین مراغه‌ای نوشته شده است. کسروی در تاریخ مشروطه ایران بر این واقعیت صحه می‌گذارد. زین‌العابدین مراغه‌ای در توصیف علت نگارش سیاحتنامه ابراهیم‌بیک می‌نویسد:

«عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند که هنگام آن رسیده که نیکان را نیک و بدان را به نام زشت و با نفرین یاد کنند و پس از این ملت هر نیک و بد را سنجیده و حاصل

هر عمل را در صفحهٔ تاریخ ملی به یادگار گذارند ... این گونه نگارشات به فتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است که کجروشانشان طریق راستی گیرند و اگر همت به ترک عادت نداشته باشند، لامحاله به کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را، به طوری که عموم بتوانند از او حصه بردارند، به حسب اقتضای وقت به قلم نیاورده. هرچه نوشته‌اند در سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع یا راجع به اظهار فضیلت مؤلف و مصنف یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده ... هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه‌های خود جز از آن سخن نمی‌رانند، عشقی دیگر نیز هست ...»

و بعد چنین اضافه می‌کند:

«مقتضای زمان ما ساده‌نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به خاص و عام تقدیم نمایند و مؤسس و مهیج و مشوق ساده‌نویسی شوند.»

پختگی نثر و نگاه دقیق و حساب شده سیاحتنامه ابراهیم بیگ لاجرم شک را نسبت به اینکه این اثر ناشی از قلم تاجری ساده دل باشد بوجود می‌آورد. برخی از صاحب نظران تاریخ مشروطه معتقدند که جلد اول سیاحتنامه توسط میرزا آقاخان کرمانی نوشته شده است.

داستان «سیاحتنامه ابراهیم‌بیک»

سیاحتنامه ابراهیم‌بیک داستان سفر و سیاحت «ابراهیم‌بیک» قهرمان داستان است که فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان است. وی پنجاه سال پیش از تاریخ تحریر سیاحتنامه به عزم تجارت به مصر رفته و در اندک زمانی ثروت بسیار اندوخته بود. این تاجر درستکار پاکدامن در هیچ یک از عادات و اطوار پسندیده ملی تغییر نداده و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد و بلکه نخواست یاد بگیرد. ابراهیم بیست ساله بود که پدرش درگذشت. او جوانی بود باهوش، غیرتمند، عفیف، متدین و متعصب که علاوه بر زبان مادری از السنه خارجی و فنون متداوله نیز بهره‌مند بود. پدر ابراهیم‌بیک زمانی که شمع حیاتش نزدیک به خاموشی بود، به او وصیت کرد که تا سی سالگی به هر طرف دنیا که دلش بخواهد به سیاحت برود، در هر جا چند روزی بماند، وضع معیشت و زندگانی تمام سکنه آن ملک را به دقت رسیدگی کند ... و به هر بلد که می‌رسد تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویسد که بعداً به کار او خواهد آمد.

ابراهیم‌بیک همراه لاله‌اش یوسف عمو، به آرزوی زیارت مشهد مقدس و دیدن میهن خود با راه آهن از مصر به جانب اسکندریه و به قول خود «بندر بر مصر» به راه می‌افتد و از آنجا به استانبول می‌رود و از استانبول از راه باطوم، تفلیس، باکو، انزلی، ساری، مشهدسر، اوزون‌آدا و عشق‌آباد وارد مشهد می‌شود.

مسافر جوان هنگامی که در استانبول به خانه مؤلف وارد می‌شود، در میان کتاب‌های او یک جلد کتاب «احمد» می‌بیند و آن را برمی‌دارد تا خود

را در راه به مطالعه آن مشغول دارد و پس از آن که کتاب را در راه خوانده و از مطالب آن مطلع می‌شود، چنان متأثر می‌گردد که «طالبوف» نویسنده آن را، به بی‌اطلاعی از اوضاع ایران یا سهو و اشتباه در مندرجات کتاب، یا به بیگانگی از ایرانیان متهم می‌کند و در نامه‌اش به میزبان خود درباره کتاب «احمد» می‌نویسد: «اگرچه نویسنده کتاب، مرد عالم و کاملی به نظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ به خرج داده، اما در خصوص وضع ایران به ایما و اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می‌شود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا این که از ماها نیست ... اما همین که به باطوم وارد می‌شود و انبوهی از ایرانیان را می‌بیند در نهایت پریشانی، لباس همه کهنه و صدپاره، رنگ رویشان زرد و ضعیف و از یک همشهری به نام علی لنگرانی می‌شنود که تمامی شهرها و قصبه‌ها، حتی دهات قفقاز، پر از این قبیل ایرانیان است که از تعدی حکام و از ظلم «بیگلربیگی» و داروغه و کدخدا جلای وطن کرده و ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده و همه روزه صبح تا شام، در زیر تابش آفتاب فعلگی و گل‌کشی می‌کنند، حیرت‌زده می‌شود و نخستین اندوه بر وی مستولی می‌گردد.

قهرمان داستان در تهران به هر دری می‌زند و به هر یک از رجال که مراجعه می‌کند نتیجه‌ای نمی‌گیرد و همه را غرق در خواب مستی، بی‌خبر از عالم هستی می‌یابد و ملول و مأیوس قصد مراجعت می‌کند و پس از دیدن شهرهای قزوین، اردبیل، مراغه، بناب و ارومیه به تبریز می‌آید و از آنجا به مرند و از مرند به کنار ارس و از آنجا باز به باطوم و بالاخره به مصر برمی‌گردد.

«ابراهیم‌بیک» در خط سیر طولانی خود آنچه را که دیده و آنچه را که به سرش آمده به تفصیل می‌نگارد و به مناسبت همان واقعه و پیشامد،

اوضاع کلی مملکت را به باد انتقاد می‌گیرد و پس از پایان سرگذشت خود در هر شهر و محل خلاصه‌ای زیر عنوان «این است اجمال سیاحت قزوین یا مراغه یا جای دیگر» از اوضاع و اخلاق و عادات و گرفتاری‌ها و بدبختی‌های آنجا ذکر می‌کند و تقریباً همه جا با این عبارت خاتمه می‌دهد که «مرده‌اند، ولی زنده، زنده‌اند، ولی مرده!»

با این بیان هرچه در پایتخت و دیگر شهرها دیده است، از ناآگاهی و پریشانی و دربه‌دری مردم و سرگرمی آنان به کارهای پوچ و بیهوده و فریبکاری ملایان و ستمگری و دزدی و رشوه‌خواری حکمرانان و غفلت و بی‌پروایی دولت و خرابی مدارس و مکاتب و بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ کشور بر باد ده سیاست‌های استعماری و مانند اینها را با زبان ساده و با آهنگی مؤثر و دلسوز به رشته تحریر می‌کشد و به مناسبت مقام، اصلاحاتی از قبیل «تمرکز کلیه قوای مالی و اقتصادی کشور در بانک»، «ترقی دادن صنایع ملی»، «نشر و تعمیم فرهنگ و قطع سلطه و نفوذ بیگانگان» و امثال آنها را به هموطنان خود توصیه می‌کند.

[این ماجراها به صورت داستانی جذاب در جلد اول می‌آید]

در جلد دوم زین العابدین مراغه‌ای بازگشت ابراهیم را به مصر، داستان عشق و مرگ وی را از رنج اندوه میهن شرح می‌دهد. در این بخش لحن طنز و تمسخر به کلی ترک شده و غم و اندوه بر سرتاسر کتاب سایه افکنده است. نویسنده در جلد سوم داستان خواب دیدن یوسف عمو، لله پیر ابراهیم‌بیک، و مسافرت او را در عالم رؤیا به بهشت و دوزخ بیان می‌کند که در حقیقت یک نوع رساله الغفران یا کمندی الهی است. اما هم بهشت و هم دوزخ سیاحتنامه، ایرانی است و ساکنان هر دو ایرانیانند و از خلال آهنگ پرشکوه شادی و عزای آنان دم به دم فریاد دلخراش زهرخند سیاسی به گوش می‌رسد.

دورباش..

از مدرسه چند قدمی فراتر نگذشته بودیم که ناگه از طرف دیگر صدای دورباش بلند شد. از بانگ فراشان که: «چشم بپوش، برگرد، بالابرو، پائین بیا» گوش آسمان کر می‌شد.

دیدم از دو طرف صف فراشان است که می‌آیند. همان طور که در شاهرود دیده بودیم، در میان صفوف فراشان، کالسکه‌ای در حرکت بود. دیدم مردم رو به دیوار کرده ایستادند. در شاهرود این تشریفات را یاد گرفته، اما رو به دیوار کردن را ندیده بودم.

خلاصه به مردم تبعیت نموده روی به دیوار کردیم. آستاری روی به طرف کالسکه ایستادیم. چون که به یوسف عمو در شاهرود تعلیم داده بودند که در آن حال رکوع بنماید، یعنی خم شود، بیچاره روی به دیوار کرنش کرد. معلوم است پشت به خانم بود.

فراشان خیال کردند که این استهزاء می‌کند، مخصوصاً طرف وارون را به خانم نشان می‌دهد. من هم رو به دیوار ایستاده بودم. یک وقت دیدم که بز بزن است. به سرو صورت بیچاره یوسف عمو هی مشت و سیلی و چوب است که از در و دیوار فرو می‌ریزد. بیچاره هی داد می‌زند: «بابا، چرا می‌زنید؟»

من هم پیش رفت گفتم: بابا آخر مسلمانید. این غریب بیچاره را چرا می‌زنید؟»

گفتند «این پدر سوخته به شاهزاده خانم بی ادبی کرده..»

از جلد اول سیاحتنامه ابراهیم بیک

ایهام

روزی یکی از علمای افغان در یکی از مدرسه‌های هرات به طلاب درس تقریر می‌کرد. از قضا مهدی بیگ شقاقی را که اسمش بر همه شما معلوم است بدان مجلس درس گذار افتاد. در کمال بی‌اعتنائی آمد تا نزدیک رحله مدرس بنشست. آقای مدرس از هیولا و هیئت‌گذاری و لباس دهاتی آن رم خورده، خیالش پرت می‌شود. ولی بعد از ختام درس، مهدی بیگ را مخاطب داشته می‌گوید: «درسی را که تقریر کردم تو هم فهمیدی؟» «مهدی بیگ نیم خندی کرده می‌گوید: «چرا نفهمیدم؟»

می‌گوید: «چه درس بود؟»

جواب می‌دهد: «درس است دیگر»

می‌گوید: «چه طور درس است دیگر؟ درس از چه بود؟»

جواب می‌گوید: «از ایهام و کنایه»

واقعاً هم درس از آن بوده است.

می‌گوید: «معنی ایهام چیست، تعریف کن بینم.»

جواب می‌دهد: «ایهام است دیگر.»

می‌گوید: «این حرف دلیل آن نمی‌شود که تو معنی ایهام را دریافته‌ای»

اگر می‌دانی، بگو.»

مهدی بیگ می‌گوید: «معنی ایهام این است که مثلاً بنده یک غلام

دارم نامش مبارک. و شما هم غلامی دارید نامش مبارک. هر دو مبارک

همدیگر دعوا کردند. مبارک غلام بنده، غلام شما را زد بر زمین، رید بو

سر مبارک شما!»

شیخ شیپور

بنده اکثراً با مشهدی حسن بر سر چهارسو می‌رفتیم . روزی بغتاً شخص معمم عجیب‌الشکل با هیکل غریب و هیولای مهیب دیدم . کمر باز و شکم گشاده، با ناف بزرگی که مانند گردو بیرون آمده، زیر جامه سفید پاچه گشاد پوشیده و از زیر شکم بسته و بند زیر جامه را تا زانو آویخته . دستش را از زیر پیراهن به شکم برده خاش خاش می‌خراشید و خود به خود از دماغ خویش سورنا می‌زد.

من متحیرانه پرسیدم: «بگو ببینم، این دیو صورت زشت سیرت کیست؟»

مشهدی حسن گفت: «بابا آهسته باش که شخص اول ایران است. بیا برویم قهوه خانه برای تو نقل می‌کنم.»
کم‌کم رفتیم قهوه خانه ..
گفتم: «چه کاره است؟»

گفت: ! هزله گوی عجیب و مسخره و مقلد غریبی است. به صدر اعظم و وزراء حرف زشت و فحش می‌گوید. همه قاه قاه می‌خندند. بالاتر آن که به حرف بد گفتن از آنها پول می‌گیرد. .. و اسم مبارکش شیخ شیپور است. .. مانند خر عرعر می‌کند، به قسمی که اگر کسی آواز عرعر او را بشنود و رویش را نبیند، گمان می‌کند که خر واقعی است...»

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com